هو العلیم

سرعت اجابت خداوند، و سستی بندگان در دعا

شرح رحمت واسعه الهی در سرعت اجابت و عطا، با وجود کندی و بخل بندگان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ سوم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه مِنَ الشَّيطانِ الرّجيمِ

بِسم اللَه الرّحمٰنِ الرّحيمِ

و صَلَّى اللَه عَلىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطيّبينَ

و لَعنةُ اللَه عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

سرعت اجابت خداوند، هنگام دعای بندگان

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذِی أدعُوهُ فَیُجِیبُنِی، و إن کُنتُ بَطِیئاً حِینَ یَدعُونی؛ و الْحمدُ لِلَّهِ الَّذِی أسألُهُ فَیُعطِینِی، و إن کُنتُ بخِیلًا حِینَ یَستَقرِضُنِی.

«حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من او را می‌خوانم و او جواب مرا می‌دهد، و اگرچه من کُند و بطیء هستم در وقتی که او مرا می‌خواند! و حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من از او سؤال می‌کنم و به من بخشش می‌کند، و اگرچه من در دادن بخیل هستم آن هنگامی که خدا از من طلب قرض می‌کند!»

عدم اجابت، کاشف از عدم تحقّق دعا

ما خدا را می‌خوانیم و خدا جواب می‌دهد؛

مسلّماً به دنبال خواندن ما، اجابت از طرف پروردگار هست! حال به هر میزانی که خواندن تحقّق و واقعیّت داشته باشد، در همان مرتبه و مرحله به دنبالش اجابت هست. و اصلاً بین دعا و اجابت، انفکاکی نیست؛ و اگر یک جا دعائی بود و اجابتی نبود، انسان باید کشف کند که دعا نبوده است!

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾[1]؛ «زمانی که بندگان من از من چیزی بخواهند و سؤال کنند، من به آنها خیلی نزدیکم و دعوتِ دعوت کننده را اجابت می‌کنم زمانی که مرا بخواند!»

کندی و سستی انسان‌ها در اجابت دعوت الهی

پس هر وقتی که ما خدا را بخوانیم، مسلّماً به دنبالش اجابت هست؛ امّا وقتی خدا ما را بخواند، آیا فوراً به دنبالش اجابت هست یا نه، می‌گوییم: آخ، اوخ، داد، بیداد، نمی‌شود، چنین است، چنان است، مصلحت نیست، صلاح کار نیست؟!

حضرت می‌فرماید: «حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من می‌خوانم و اجابت پشت سرش

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶.

است، و اگرچه من بطیء و کُند هستم در هنگامی که او مرا می‌خواند!» درحالتی‌که مطلب باید به عکس باشد! وقتی خداوند که سلطان‌السّلاطین و مَلِک‌الملوک است و مرکز قدرت است و مرکز حیات است و امرش و دعا و خواندنش همه از روی مصلحت است، ما را می‌خواند، ما باید سراپا بدویم و اجابت کنیم و معطّل نشویم که مبادا بین آن خواستن و اجابت ما طرفة العینی فاصله باشد!

ولی ما که خدا را می‌خوانیم، چه الزامی دارد که خدا اجابت کند؟! ما چه حکمی بر خدا داریم و چه قانونی وضع کردیم که آن قانون در عالم تکوین، خدا را اجبار بر اجابت و الزام بر اجابت کند؟! درحالتی‌که ما ممکن هستیم، و ضعیف هستیم، و فقیر هستیم، و میّت هستیم! خدا در مقابل ما دارای صفات حُسنیٰ و اسماء عُلیاست؛ **و لهُ الکبریاءُ و الآلاءُ!**[1]

شگفتی اجابت سریع خداوند در قبال سستی بندگان!

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ١٦٠: «یا الهی، یا رحمٰنُ یا اللهُ، یا رحیمُ یا اللهُ، یا اللهُ یا اللهُ! لک الأسماءُ الحسنیٰ و الأمثالُ العُلیا و الکبریاءُ و الآلاءُ.» (فرازی از دعای شب بیست و یکم ماه رمضان)

امّا مطلب به عکس شده است. رحمت و لطف و مودّت و افاضهٔ فیض و جود از ناحیهٔ او تا سرحدّی است که وقتی ما او را بخوانیم، فوراً اجابت می‌کند؛ و کندی و سستی و اهمال ما در سرحدّی است که وقتی او ما را بخواند، امری کند، نهی‌ای کند، دعوتی کند، ما در اجابتش کندی می‌ورزیم! کأنّه به خدا شک داریم و آن دعوتی که از ما می‌کند را صد در صد بر اساس محور یقین، استوار نمی‌دانیم؛ آن‌وقت آن دعا را با مصالح خود می‌سنجیم که: آیا مصلحت ما چنین هست، چنان نیست؟ آیا این دعوت خدا را اجابت بکنیم، نکنیم؟ حال اگر مؤمن و مسلمان باشیم و اجابت کنیم، تازه بطیء هستیم، یعنی سست و کُند در اجابت؛ ولی در عین حال، او دست از کار خودش برنمی‌دارد! باز ما می‌خوانیم باز فوراً اجابت است! باز می‌خوانیم، فوراً اجابت است! و باز او ما را می‌خواند، کندی! باز می‌خواند، کندی!

سرعت عطای خداوند، بعد از درخواست بندگان

و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذِی أسألُهُ فَیُعطِینِی، و إن کُنتُ بَخِیلًا

حِينَ يَستَقرِضُنِی؛ «**و حمد اختصاص به آن خدایی دارد که ما از او سؤال می‌کنیم و عطا پشت سرش هست، و اگرچه من بخیل هستم در هنگامی که او از من استقراض می‌کند و چیزی می‌خواهد!**»

این فقره هم مثل فقرهٔ قبل است. هر سؤالی که انسان از خدا می‌کند: خدایا بده! عطا پشت سرش هست؛ چون کریم است، جواد است، و هر چیزی بدهد چیزی از خزانهٔ جودش کم نمی‌شود؛ کارهایش روی اساس منفعت شخصی و حبّ ذاتی که منفعتی به او برسد، نیست. و لذا انسان از خدا سؤال می‌کند، می‌دهد؛ باز سؤال می‌کند، می‌دهد؛ می‌دهد؛ می‌دهد؛ و همین‌طور...، حدّ یقف ندارد!

امّا اگر خدا از ما چیزی بخواهد، مگر کسی می‌دهد؟!

ـ: زکات بده! مگر کسی می‌دهد؟!

ـ: خمس بده! مگر کسی می‌دهد؟!

ـ: فطره بده! مگر کسی می‌دهد؟!

ـ: صدقات مستحب بده! به فقیر احسان کن! صلهٔ رحم کن! از جانت بده! از مالت بده! و بده...! مگر کسی می‌دهد؟! ابداً ابداً نمی‌دهد!! خیلی

عجیب است! نماز می‌خوانم امّا مال نمی‌دهم! متدیّن هستم امّا خمس نمی‌دهم! محکم بر این صراط ایستاده‌ام!

آن‌وقت به جایی رسیده است که خداوند علیّ‌أعلیٰ آمده التماس می‌کند: ای بندگان من، بیایید به من قرض بدهید! قرض! نه تومانی یک شاهی، یا تومانی صنّار، یا تومانی یک عبّاسی! من از شما قرض می‌گیرم تومانی دو تومان، تومانی چهار تومان، تومانی هفتاد تومان، تومانی هفتصد تومان! و اگر هم می‌خواهید بیشتر! بیایید قرض بدهید! حال آیا ما راضی می‌شویم که با این حال، به خدا قرض بدهیم؟!

علّت استنکاف انسان در قرض‌الحسنه دادن

﴿مَّن ذَا ٱلَّذِي يُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا فَيُضَٰعِفَهُۥ لَهُۥ وَلَهُۥٓ أَجۡرٞ كَرِيمٞ﴾؛[1] «کیست که بیاید به خدا قرض‌الحسنه بدهد تا اینکه خدا به او در دنیا و آخرت مضاعف برگرداند! علاوه بر مزد و ثواب کریم (یعنی خیلی عالی برای او بوده باشد).»

﴿مَّثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنۢبَتَتۡ سَبۡعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنۢبُلَةٖ مِّاْئَةُ حَبَّةٖ

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱.

﴿وَٱللَّهُ يُضَٰعِفُ لِمَن يَشَآءُ﴾[1].

«مثال آن کسانی که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مثال آن کسی است که یک دانه حبّه در زمین می‌کارد (یک‌دانه گندم، یک‌دانه جو در زمین می‌کارد) و این سبز می‌شود و هفت سنبل می‌دهد و در هر سنبلی صد دانه، که مجموعاً هفتصد دانه می‌شود! (باز خیال نکنید که مسئله به همین اندازه متوقّف می‌شود) ﴿وَٱللَّهُ يُضَٰعِفُ لِمَن يَشَآءُ﴾ خدا به افرادی که بخواهد، از این هم زیادتر می‌دهد (یعنی یک دانه‌ای کاشتن، هزارتا، دو هزارتا، ده هزارتا، صد هزارتا بهره می‌دهد)!»

چند برابر شدن انفاق در نظام تکوین

بیایید قرض بدهید، قرض‌الحسنه! محض رضای خدا بیندازید در این صندوق قرض‌الحسنهٔ خدا؛ مگر کسی گوش می‌کند؟! «وَ إِن كُنتُ بَخِيلًا حِينَ يَستَقرِضُنِي؛ **وقتی خدا از من استقراض می‌کند و طلب قرض می‌کند، من در دادن بخیل هستم!» درحالتی‌که مطلب به عکس است و ما باید از خدا طلب کنیم!**

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۶۱.

ملکیّت مطلقهٔ خداوند متعال نسبت به بنده و دارایی وی

خدا از ما طلب می‌کند و ما در دادن بخیل هستیم؛ مِلک، مِلکِ خداست نه ملک ما! او مالِک و مَلِک است. هم مالک تمام اموال است: ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] هم مَلِک است: یعنی صاحب اختیار است. هم مال، مالِ او است و هم صاحب‌اختیار بر تصرّفِ او است. و لذا در سورهٔ مبارکهٔ حمد که ما می‌خوانیم: ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾،[2] بسیاری از قُرّاء قرائت کرده‌اند: ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾، یعنی: «پادشاه و صاحب اختیار روز جزا.» و اگر انسان در نمازش ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ بخواند اشکال ندارد؛ چون قرائتِ صحیح از پیغمبر اکرم بر این اساس روایت شده است.[3]

حالا خداوند مالك است و مَلِك است، ما و تمام

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۸۹؛ سوره مائده (۵) آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۲۰؛ سوره نور (۲٤) آیه ٤۲؛ سوره شوریٰ (٤۲) آیه ٤۹؛ سوره جاثیه (٤۵) آیه ۲۷؛ سوره فتح (٤۸) آیه ۱٤.

[2] سوره فاتحه (۱) آیه ٤.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون افضلیّت قرائت ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾، به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٤۷۱؛ مهرتابان، ص ٤۰۵؛ مطلع انوار، ج ٦، ص ۵۹۹ رجوع شود.

اموال ما مِلك طِلق خدا است، چون بنده‌ایم، «العَبدُ و ما فی یَدِهِ کان لِمولاه؛ بنده و آنچه در دست بنده است مالِ مولاست»، مولا در اموال ما هر قِسمی که بخواهد می‌تواند تصرّف کند؛ چون بنده‌ایم. امّا تصرّف نمی‌کند، به قهر نمی‌گیرد، صاعقه نمی‌آورد بسوزاند، اموال ما را به سیل و زلزله نمی‌برد؛ مدام مهلت می‌دهد، و مدام مهلت می‌دهد، و مدام تقاضا می‌کند که خودت بده!

و اینکه انسان به دست خودش بدهد، چقدر خوب است! اینکه انسان به دست خودش بدهد، جانِ آدم را زنده می‌کند و آن علاقه را از قلب می‌بُرد و آدم را پرواز می‌دهد! امّا مگر کسی می‌تواند به دست خودش بدهد؟! به دست خود دادن، خیلی مشکل است!

سختی انفاق بر دلبستگان به دنیا

می‌گویند: شخصی بود که عمر طولانی کرده بود و ثروت زیادی هم داشت، و ثروتش هم از مال حلال و تجارت بود؛ ولیکن حقوق خودش را نداده بود. در آخر عمر، بنا شد که وصیّت کند و حقوق خودش را بدهد. و سابقاً پول‌ها در

خانه‌ها و در قفسه‌ها چیده شده بود، و بانک و این حرف‌ها نبود که همیشه جیب مردم خالی باشد، و همیشه دستِ گدایی مردم دراز باشد و به همسایه و شریکشان برای پنج تومان و ده تومان التماس کنند که: آقا سفته‌مان باید پاس شود بیا آبروی ما را بخر! مردم پولدار بودند و در قفسه‌ها همین‌طور کیسه‌های طلا و نقره چیده شده بود.

یک شب ملاّی محل را با جماعتی دعوت کرد و گفت: «آقا من وصیّت کرده‌ام؛ و الآن شما تمام حقوقی که بر ذمّهٔ من است را هم حساب کنید و ببینید چقدر می‌شود! بعد، من را به ستون این اتاقی که نشسته‌ایم (بنده دیده بودم که بعضی حسینیّه‌های سابق، در خود منزل اتاق بزرگی بود و چهارتا ستون داشت که اسمش حسینیّه بود)، ببندید و وقتی من را بستید برخیزید و آن کلید را بردارید و قفسه را باز کنید و هرچه از حقوق می‌شود، بردارید!»

ملاّ گفت: «بسیار خب! حال، آقاجان چرا شما را ببندیم به ستون؟ خب بلند شو و دسته کلید را بردار و خودت در را باز کن و آن را بده!» گفت: «من طاقتش را ندارم!» ملاّ گفت: «خیلی خب، ما این کار را می‌کنیم!»

ملاّی محل هم تمام دارایی‌اش و حقّ و حقوقش

را در دقّت گذاشت و حساب کرد، و بعد دستور داد جناب تاجر را با طناب به ستون بستند. وقتی که خوب به ستون بسته شد، دستور داد که دسته‌کلید را بردارند و قفسه را باز کنند و پول‌ها را بیاورند. همین‌که شخصی دسته کلید را برداشت و قفسه را داشت باز می‌کرد، داد و بیداد آن شخص بلند شد و گفت: «این ملاّ را بیرون کنید، این سارق و دزد است! امشب اینجا چه خبر است؟!» داد، بیداد، نعره، فریاد؛ خودش را کشید این‌طرف، آن‌طرف! طناب را می‌خواست پاره کند!

مسئله این است آقا! با دست خود دادن خیلی مشکل است!

وصیّت یکی از صحابه به انفاق اموالش پس از مرگ

یکی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وصیّت کرد که:

«وقتی که من مُردم، پیغمبر اکرم بیایند و درِ این انبار من که پر از خرماست را باز کنند و همه را در راه خدا انفاق کنند. (بعد از مردنم نه الآن)»

بعد از اینکه از دار دنیا رفت و تجهیز و تکفین و تشییع و تدفین او انجام گرفت، طبق وصیّت، حضرت رسول با تمام اصحاب آمدند و درِ انبار

را باز کردند که در آن همین‌طور گونی‌های خرما چیده شده بود! و خرماهای مدینه هم دیدنی است و خیلی خرماهای خوبی است و بعضی از اقسام خرماهایش خیلی مطلوب است!

فقرا هم اطلاع پیدا کردند و تمام فقرای مدینه آمدند و همین‌طور خرماها را قسمت کردند، و تمام این انبار را خالی کردند. وقتی که می‌خواستند از انبار بیرون بیایند، یکی از خرماها زیر پای یکی از افراد له شده بود، حضرت آن را برداشتند و به اصحاب نشان دادند و فرمودند:

اگر این مرد، این یک دانه خرمای له شده را به دست خودش انفاق می‌کرد، بهتر بود در نزد خدا، تا اینکه بعد از مردنش وصیّت کند: من همهٔ این اموال را در راه خدا انفاق کنم![1]

علّت رجحان انفاق قبل از مرگ بر وصیّت به انفاق اموال

وصیّت بعد از موت خیلی خوب است، ولی حکم روغن‌چراغِ ریخته است که انسان نذر امامزاده می‌کند. شیشه می‌شکند و روغن‌چراغ در خیابان می‌ریزد، خب آدم می‌گوید حالا این را نذر امامزاده

---

[1] ینابیع الحکمة، ص ٤١٥.

کنیم! زحمت کشیده و پول‌ها و ثروت‌ها را جمع کرده و...، حال که می‌بیند دارد می‌میرد و همه را هم باید بگذارد، آن‌وقت می‌آید وصیّت می‌کند و با وصیّت، یک مشت جمعیّتی را به گرفتاری مبتلا می‌کند. همهٔ زندگی‌اش به وبال و خسران، وصیّتش هم به وبال و خسران؛ ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾![1]

نمونه‌ای از وصیّت‌های بی‌فائده!

می‌گویند: یک زن و شوهری بودند که این مرد خیلی زن را اذیّت می‌کرد؛ می‌زد، فحش می‌داد، نفقه‌اش را نمی‌داد، و خلاصه این زن در خانهٔ این شوهر خیلی در رنج و اذیّت بود! وقتی عمر این مرد سرآمد، به زن وصیّتی کرد و گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم! خیلی ببخشید! من در مدّت عمر، تو را کتک می‌زدم، فحش می‌دادم، شب‌ها می‌رفتم و نمی‌آمدم، مسافرت می‌کردم، تو را بی‌نفقه می‌گذاشتم؛ خیلی‌خیلی معذرت می‌خواهم! حالا عوض آن که قدری دلت خنک شود و تلافی کرده باشی، من وصیّت می‌کنم بعد از اینکه از دار دنیا رفتم، این طنابی که اینجاست

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

را به پای من ببندی، و جنازهٔ من را هرچه دلت می‌خواهد توی این خانه و دور تا دور این حیاط بکشی و سر و دست من به این طرف و آن طرف بخورد تا دلت خنک شود و یک قدری راحت شوی. من هم‌چنین‌وصیّتی می‌کنم و اختیاری به تو می‌دهم!»

مرد از دار دنیا رفت و جنازه‌اش هم روی زمین ماند. این زن طبق وصیّت شوهر، طناب را به پای این مرد بست و شروع کرد توی خانه کشیدن. مردم، برادر این مرد و عموی این مرد آمدند و گفتند: «ای وای! نگاه کن که این زن به این بیچارهٔ از دنیا رفتهٔ متوفّا چه می‌کند؟!» و شروع کردند این زن را زدن! هر کسی می‌آمد یک سیلی می‌زد، یک لگد می‌زد! این بیچاره هم بایستی که طبق وصیّت رفتار کند دیگر! زن گفت: «خدا لعنت کند هم زندگی‌ات را و هم مردنت را! نه زندگی داشتی، نه مردن!»

خلاصه، وصیّت‌ها این‌طوری درمی‌آید دیگر!

بقای مال انفاق شده نزد خداوند متعال

نمی‌دانند آنچه را که انسان در راه خدا انفاق کند، موجود است و معدوم نیست! لذا خیال می‌کنند که اگر انفاق کنند، مالشان از بین می‌رود. نمی‌دانند آن

مالی که انفاق می‌کنند، موجود است؛ و آنچه را که دارند، موجود نیست. این مال، فانی است و از بین می‌رود و از دنیا می‌رود و فاتحه‌اش را هم می‌خوانند، ورثه هم سر همین مال نزاع می‌کنند و آن مودّتشان به‌واسطهٔ این مال، تبدیل به دشمنی می‌شود، و این مال را برمی‌دارند و هزار کار فحشاء و منکر بجا می‌آورند و روح خودشان و آن متوفّا را مکدّر می‌کنند. این نتیجهٔ مالی است که می‌ماند! امّا آن مالی که انسان داده است، در جای معیّن داده و در صندوق مستحکم و فولادی ذخیره شده است که هیچ چیزی نمی‌تواند آن را از بین ببرد؛ نه دزد می‌برد، نه آتش می‌گیرد چون آن صندوق نسوز است، نه شیطان آن صندوق را می‌تواند بزند؛ خیلی محکم است! آن صندوق در دستِ پروردگار است و به عنوان قرض گرفته است تا برای انسان نگهداری کند؛ گفته است: به من قرض بده، من برایت نگهداری می‌کنم!

وقتی شما پولی دارید و می‌ترسید که این پول شما را دزد ببرد، به رفیقتان می‌گویید: آقا این را از من قرض می‌گیری؟ می‌گوید: بله، به من قرض بده! وقتی پول را به دست رفیقتان قرض دادید، مطلب

تمام شد! این پول از ملک شما داخل ملک رفیقتان شد، و او عهده‌دار پول شما شده است؛ می‌روید سفر و برمی‌گردید و نگرانی و خوفتان از بین می‌رود، و پولتان هم حاضر است آن را می‌گیرید. این معنای قرض است!

انفاق رسول خدا

حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌خواستند تشریف ببرند برای یکی از جنگ‌ها و غزوات، به یکی از زنانشان گفتند: «این گوسفندی که در خانه است را بکش، و همه را در راه خدا انفاق کن!»

بعد از یکی دو روز که برگشتند فرمودند: «کُشتی و انفاق کردی؟» گفت: «بلیٰ یا رسولَ اللَه! ما بَقِیَ مِنها إلّا الکِتفُ! من گوسفند را کُشتم و همه‌اش را در راه خدا انفاق کردم و دادم، فقط یك كتفش باقی مانده که ندادم.»

حضرت فرمودند: «کُلُّها بَقِیَت إلّا الکِتفُ! **همه‌اش باقی مانده است مگر کتف! (آنچه داده‌ای باقی مانده است، این کتفی که نداده‌ای باقی نمانده**

است)»[1]

فرمایش عجیب امیرالمؤمنین علیه السّلام در باب مهلت دادن به عاصیان

خدا هم بیدار است و خیلی عجیب بیدار است! امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمایشاتی دارند که خیلی عجیب است! در نهج البلاغه می‌خواندم یک جمله‌ای دارد که:

> خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان مهلت می‌دهد، مهلت می‌دهد، مهلت می‌دهد، آن‌وقت در کمینگاه می‌نشیند و یک‌مرتبه انسان را با روی به زمین می‌آورد.

خُب چقدر مهلت دهد؟! غذای نرم و لطیف به انسان می‌دهد و انسان می‌خورد و عُمری عُمر می‌کند، و مدام به انسان می‌گوید: حقّ فقرا را بده!! انسان گوش نمی‌کند و می‌گوید: عجیب! این غذای به این لطیفی و مثل راحةالحلقوم را دارم می‌خورم، چه می‌گویند: به فقرا بده؟! یک‌مرتبه در بین اینکه راحةالحلقوم را دارد می‌خورد، یک استخوان در حلقش فرو می‌رود و راه بسته می‌شود![2]

---

[1] سنن التّرمذی، ج ٤، ص ٥٨، با قدری اختلاف.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ١٦٥ و ١٦٦، با قدری اختلاف.

عاقبت اجحاف در حقّ کارگر زحمت‌کش

یک روز در مجلسی بودیم، یکی از کسبه‌ای که جلوی مسجدِ شاه دکّان دارند هم آنجا بود؛ قضایایی نقل می‌شد و آن هم یک قضیه نقل کرد و گفت:

یکی از رفقای ما که می‌شناختمش و سال‌های سال در مقابل مسجد شاه دکّان داشت، آدمی بود که حقّ کارگر و حمّال و... را نمی‌داد؛ برایش سخت بود! مثلاً فلان بار را می‌آوردند و باید حقّ باربری را بدهد، می‌گفت: «از همان که آورده است، برو بگیر!» و این حمّال‌ها و بیچاره‌هایی که می‌آمدند و عرق می‌کردند، کسِل می‌رفتند.

(می‌گفت:) یک روز در آخر دکّانش نشسته بود و مشغول خوردن غذا بود، و غذا هم مرغی بود بریان. یک حمّال، بار سنگینی آورد و سر دکّانش زمین انداخت و بعد گفت: «خُب، مزد من را بده!» گفت: «برو از همان کسی که آورده است، بگیر!» گفت: «آن که به من حقّ حمّالی نمی‌دهد! او اینجا آورده و گفته است که حقّ حمّالی‌اش به عهدهٔ تو است؛ ببر آنجا!»

گفت: «برو، برو، ما را از سر جایمان بلند نکن! برو از همان که آورده است، بگیر!» حمّال به او گفت: «این غذایی که تو می‌خوری بر تو گوارا خواهد بود که حقّ من را ندهی؟!» گفت: «آره

واللَه! گوارای گوارا مثل راحةالحلقوم!» و جلوی حمّال، این ران مرغ را برداشت و در دهانش گذاشت.

(این شخصی که برای ما می‌گفت، قسم می‌خورد، و می‌گفت): همان جا همان استخوان مرغ در گلویش گیر کرد و تا به بیمارستان رسید، خفه شد!

این را می‌گویند: إنّ الله لَبِالمِرصادِ؛[1] خدا در کمینگاه نشسته است!

حالا آقا جانِ من، خدا به تو سرمایه داده است، مال داده است، مُکنت داده است، عزّت داده است، مرغ داده است تا در آخر دکّانت بخوری؛ نوش جان!

این بیچاره که از راه دوری یک عدل را برداشته و در هوای گرم آورده است و عرق می‌ریزد، و آن‌وقتی هم که پول می‌خواهد بگیرد قیمت زیادی که نیست، یک تومان، پانزده قران حمّالی می‌خواهد بگیرد؛ آخر چرا حقّ این را باید ضایع کنی؟! از این افراد هم پیدا می‌شوند!!

و در زمان پیغمبر آنچه را که کفّار و مشرکین به

---

[1] اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ١٤: ﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾.

پیغمبر می‌گفتند که: «اگر خداوند می‌خواست خودش این فقرا را اطعام می‌کرد، پس چرا تو به ما دستور می‌دهی که انفاق کنید؟! پس، از اینکه خداوند این فقرا را به حال فقر درآورده است، معلوم می‌شود که خدا خواسته است!» نه! خدا مردم را به دو طبقه قسمت کرده است: فقیر و غنیّ؛ تا اینکه به‌واسطهٔ همین از خودگذشتگی‌ها و مال دادن و ایثار و انفاق، مردم از سطح حیات مادّی و حیوانی ارتقاء پیدا کنند و به حیات انسانی برسند؛ این مکتبِ تربیت است!

مصداقی از کیفیّت تربیت در مکتب تربیتی اسلام

آن‌وقت خداوند علیّ‌أعلیٰ که مالک است و این مال را به دست انسان داده است و همه‌قِسم تصرّف هم در آن ایجاد می‌کند، از نقطهٔ نظر لطف و رحمت به اینجا رسیده است که در مقابل بندگان خود، خودش را به عنوان قرض‌گیرنده معرفی می‌کند که: «بیایید این مالتان را به من قرض بدهید!» «مالتان» چیست؟! مال، مال کیست؟! «به من قرض بدهید»

یعنی چه؟! مال را به چه کسی قرض بدهیم؟! این مال، اوّل مال توست بالحقیقه، ثانیاً مال ماست بالمجاز؛ نه اینکه ثانیاً مال ماست بالحقیقه، بلکه بالمجاز! ملکیّت ما نسبت به این مال، اعتباری است؛ ملکیّت تو حقیقی است! امّا این‌قدر لطف و رحمت دارد و نمی‌خواهد بندگان را گرفتار آتش کند و می‌خواهد مدام آنها را دعوت کند به خیر، به صلاح، به رأفت، به مودّت و به لطف، تا اینکه آنها را تربیت کند؛ آن‌وقت خودش را قرض‌گیرنده تلقّی کرده است! نظیر آن حدیث قدسی است که خدا می‌فرماید:

أنا جَلِیسُ مَن ذاکَرَنی، و أنا مُطِیعُ مَن أطاعَنِی؛[1] «**من**

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۸۶:
«و رُوِیَ: "أنّ اللهَ یقول: أنا جلیسُ مَن ذَکَرَنی و مُحِبُّ مَن أحَبَّنی و مطیعُ مَن أطاعَنِی و مُجیبُ مَن دَعانی و غافرُ مَن استَغفَرَنِی."» ترجمه:
«خداوند متعال می‌فرماید: "من هم‌نشین هستم با کسی که مرا یاد کند، و محبّ ودوستدار کسی هستم که مرا دوست داشته باشد، و مطیع کسی هستم که مرا اطاعت کند، و اجابت‌کنندهٔ کسی هستم که مرا بخواند، و غافر و بخشندهٔ کسی هستم که از من طلب

هم‌نشین و جلیس هستم با کسی که من را یاد کند، و من مطیع هستم از آن کسی که من را اطاعت کند.»

خدا می‌گوید: «من مطیعم!» آخر دیگر چه قسم می‌شود تعبیر کرد که خدا می‌گوید: «ای بنده، من مطیع تو هستم!» یک‌وقت نوکری به مولای خودش می‌گوید من مطیعت هستم، یک‌وقت مولا از شدّت رأفت و رحمت دارد به بنده می‌گوید! آن هم نه این مولا و این بنده که در ردیف هم و هر دو انسان هستند؛ آن مولایی که تمام قدرت‌های عالم به دست اوست: ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾[1]؛ و این بنده‌ای که از خاک است و معلول!

در دسترس بودن بی‌واسطه حضرت حق

(پس) حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من از او سؤال می‌کنم و به من عطا می‌کند، و اگرچه من بخیل هستم در هنگامی که از من استقراض می‌کند

مغفرت بنماید.“»

إقبال الأعمال، ج ۲، ص ٦٢٨:

«يَقُولُ اللهُ تَعالَى: أَنا جليسُ من جالَسَنِى و مُطِيعُ من أَطاعنى و غافرُ من استَغفَرَنِى.»

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ٦٧.

و قرض می‌خواهد![1]

و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی أُنادِیهِ کُلَّما شِئتُ لِحاجتِی، و أخلُو بِهِ حَیثُ شِئتُ لِسِرِّی بِغَیرِ شَفِیعٍ فَیَقضِی لی حاجتِی.

«حمد اختصاص به خدایی دارد که من او را ندا می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای حاجتی که به او دارم؛ و با او خلوت می‌کنم، در مجلس واحد خلوت می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای سرّی که در دل دارم؛ بدون اینکه کسی واسطه باشد و بیاید بین من و او را ربط دهد!»

حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من با او صحبت می‌کنم هر وقتی که بخواهم! مولایی داریم و آقایی داریم که خانه‌اش در ندارد، پیکر ندارد، پاسبان و حاجب هم ندارد، و انسان وقت و بی‌وقت و تلفن و... نمی‌خواهد بگیرد و وقت خاصّی معیّن کند تا به خدمت این مولا برسد؛ هر وقتی که بخواهم من با او مناجات می‌کنم و با او درد و دل می‌کنم؛ و هر وقتی که بخواهم او به من راه داده است. و هرجا

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی: «وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذِی أسأله فَیُعطِینِی، و إن کُنتُ بخِیلًا حینَ یَستَقرِضُنِی.»

که بخواهم؛ در خانه، در لانه، در بیابان، در دریا، در مسجد، موقعِ خوابیدن، موقع تطهیر کردن و در بیت‌الخلاء رفتن که مستحبّ است انسان وقتی که وارد می‌شود بگوید: «**أعوذُ باللَه مِن الرِّجسِ النَّجِسِ الخَبِيثِ المُخبِثِ الشَّيطانِ الرَّجِيمِ!**»[1] پناه به خدا می‌برد دیگر، و با خدا صحبت می‌کند. آن‌وقت آنجا که نشسته است، مدام دارد با خدا صحبت می‌کند دیگر! آنجا مستحبّ است که انسان دعاهای خاصّ واردی را بخواند،[2] آنجا به انسان اجازه داده است که: با من صحبت کن! در هر زمانی با من صحبت کن؛ شب، روز، بین‌الطلوعین، نزدیک غروب،[3] نیمهٔ شب که از

---

[1] من لا یحضُره الفقیه، ج ۱، ص ۲۵؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۰٤؛ المُقنعة، ص ۳۹.

[2] من لا یحضُره الفقیه، ج ۱، ص ۲۳ ـ ۲۵.

[3] الکافی، ج ۲، ص ۵۳۲:

«عن أبی خدیجَةَ عن أبی‌عبدِالله علیه السّلام قال: "إنَّ الدُّعاءَ قبلَ طُلوعِ الشَّمسِ و قبلَ غُروبِها سُنَّة واجبةٌ مع طلوعِ الفَجرِ و المَغرِبِ؛ تَقولُ: لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ له، له المُلکُ و له الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ و یُمیتُ و یُحیی، و هو حیٌّ لا یَموتُ، بیَدِهِ

خواب برخاستی و کمرت درد گرفت و خواستی در رخت‌خواب این پهلو آن پهلو شوی، بگو: یا اللَه! آنجا از یا اللَه گفتن ممنوع نیست، بگو: یا اللَه![1] در هر حالی، در هر زمانی و در هر مکانی انسان می‌تواند خدا را ندا کند.[2]

الخَیرُ و هو علیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ! عَشرَ مَرّاتٍ؛ و تَقولُ: أعوذُ بِاللهِ السَّمیعِ العَلیمِ مِن هَمَزاتِ الشَّیاطینِ، و أعوذُ بِکَ رَبِّ أن یَحضُرُونِ، إنَّ اللهَ هوَ السَّمیعُ العَلیمُ! عَشرَ مَرّاتٍ قَبلَ طُلوعِ الشَّمسِ و قَبلَ الغُروبِ. فَإن نَسیتَ قَضَیتَ کَما تَقضی الصَّلاةَ إذا نَسیتَها.“»

[1] جهت اطّلاع از دعاهای هنگام خوابیدن و انتباه در میان خواب، رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ٦٢٥؛ المقنع (للصدوق)، ص ٥٤٥؛ مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۱۲۷؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۳۸.

[2] تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۲۷:

«عن زرارة و محمّد بن مسلم، عن أبی‌جعفر علیه السّلام قال: ”قلتُ: الحائضُ و الجُنُب یقرَءانِ شیئًا؟ قال: نَعَم، ما شاءا إلّا السّجدة، وَ یذکُرانِ اللهَ تعالیٰ علیٰ کلِّ حالٍ.“» ترجمه:

«زراره و محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کنند؛ زراره می‌گوید: عرض کردم آیا حائض و جنب می‌توانند قرآن بخوانند؟ حضرت فرمود: ”بله، غیر از آیهٔ سجده، هرمقدار از قرآن را که بخواهند می‌توانند بخوانند؛ و در هر حالی

اگر به خدا نزدیک نیست که خدا را ندا می‌کند؛ اگر نزدیک است و هروقت بخواهد خلوت کند و مناجات کند، باز هم خدا خم می‌شود گوشش را می‌گذارد دمِ دهان انسان! نه اینکه ما بلند شویم برویم پیش خدا و مناجات کنیم! بلکه او می‌آید نزدیک، نزدیک، نزدیک تا گوشش را دمِ دهان ما بگذارد؛ از این خدا نزدیک‌تر در ندا و در مناجات؟!

مناجات یعنی نجوا کردن و آرام صحبت کردن

مناجات: یعنی نجوا کردن و آرام صحبت کردن؛

ندا: یعنی از دور، کسی را طلب کردن.

حمد اختصاص به خدایی دارد که من او را ندا می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای حاجتی که به او دارم؛ و با او خلوت می‌کنم، در مجلس واحد خلوت

می‌توانند خداوند را یاد کنند.“»

عن سليمان بن خالد، عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: ”إنّ موسیٰ علیه السّلام قال: یا ربِّ، تَمُرُّ بی حالاتٌ أستَحیِی أن أذکُرَکَ فیها! فقال: یا موسیٰ! ذِکرِی علیٰ کلِّ حالٍ حَسَنٌ.“» ترجمه:

«از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: ”حضرت موسیٰ علیه السّلام به خداوند عرض کرد: پروردگارا! حالاتی برایم پیش می‌آید که حیا می‌کنم تو را در آن حالات یاد کنم! خداوند فرمود: ای موسیٰ! ذکر و یاد من در هر حالی نیکو است.“»

می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای سرّی که در دل دارم؛ بدون اینکه کسی واسطه باشد و بیاید بین من و او را ربط دهد! «**بِغَیرِ شَفِیعٍ فَیَقضِی لِی حاجَتِی**»؛ محتاج به شفیع نیست که او واسطه باشد و بیاید تا حاجت را بگیرد، و به دست او حاجت صورت بگیرد؛ نه! بدون واسطه با خدا!

در فقرهٔ «**بكَ عَرفتُك**»[1] معلوم شد که تمام شفعائی که پروردگار علیّ‌أعلیٰ معیّن کرده است، به ارادهٔ خداست نه در مقابل خدا؛ جز پروردگار در عالم وجود کسی مؤثّر نیست، و قدرتی نیست! پس هر شفیعی به ارادهٔ او و به دست اوست، و هیچ شفیعی در مقابل او بالإستقلال نمی‌تواند وساطتی کند و حاجتی را از انسان برآورده کند.[2]

الحَمدُ للّه الَّذی لا أدعُو غَیرَهُ، و لَو دَعَوتُ غَیرَهُ لَم یَستَجِب لی دعائِی!

«حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من غیر او را نمی‌خوانم، عبادت نمی‌کنم، فریاد نمی‌کنم،

---

[1] رجوع شود به ابتدای مجلس دوم از همین کتاب.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معادشناسی، ج ۹، ص ۷٤.

صیحه نمی‌زنم، ندا نمی‌کنم! (همیشه من او را صدا می‌کنم! این‌قدر شنوا و بیناست و بر تمام امور مطّلع که در هیچ امری من خودم را از اینکه او را صدا کنم، بی‌نیاز ندیده‌ام؛ در هر امری دیده‌ام که من باید او را صدا کنم و غیر او را نباید صدا کنم!) و اگر غیر او را بخوانم، دعای مرا مستجاب نمی‌کند و به دعوت من گوش نمی‌کند!»

این خیلی عجیب است دیگر! این خدایی که همه‌کار از دست او برمی‌آید! از فلان رفیق، فلان دوست و فلان حبیبِ انسان یک کار برمی‌آید نه همهٔ کارها؛ از دست هر کسی یک کاری برمی‌آید دیگر! امّا نمی‌توانیم بگوییم که این خدا کیست که همهٔ کارها از دست او برمی‌آید، و انسان هر چیزی می‌خواهد از دست او برمی‌آید؛ کوچک، بزرگ، دنیوی، اُخروی و هرچه می‌خواهید فرض کنید! حمد اختصاص به این خدا دارد! انسان باید بگوید: به‌به عجب خدای خوبی است! این خدا خوب است!! و من همیشه دنبال این خدا می‌روم و از او تقاضا می‌کنم و اگر دنبال غیر او بروم، رجاءِ من از بین می‌رود، امید من از بین می‌رود، دست من خالی می‌ماند! در تمام امور سراغ این خدا می‌آیم و در

یک امر نشده است که دست من خالی بماند؛ هروقتی سراغ خدا آمدم دست من پُر بوده است، و اگر یک مرتبه سراغ غیر این خدا بروم همان یک مرتبه دست من خالی می‌ماند! «و لَو دَعَوتُ غَیرَهُ لَم یَستَجِب لی دُعائِی؛ و اگر غیر او را بخوانم، دعای مرا مستجاب نمی‌کند و به دعوت من گوش نمی‌کند!»

خالی بودن دست در صورت امید بستن به غیر خداوند

وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی لا أرجُو غَیرَهُ، و لو رَجَوتُ غَیرَهُ لَأخلَفَ رَجائِی!

حمد اختصاص به این خدا دارد. به قول عرب‌ها انسان باید به این خدا بگوید: عاشَت إیدَک؛ یعنی همیشه زنده باشی! به قول ما می‌گوییم: مرحبا! زنده باشی! دست مریزاد! بارك‌اللَه! عجب پهلوانی هستی که مانند تو کسی نیست!

عجیب خدای خوبی است که همهٔ اقسام حمد و ستایش، اختصاص به او دارد؛ چون همهٔ کمالات در او جمع است! و شما از حالا تا روز قیامت بنشین و این خدا را تماشا کن و تعریف کن، روز قیامت می‌رسد و تعریف شما به پایان نمی‌رسد! چون من

در تمام مدّت عمرم غیر او را مورد رجاء و امید خود قرار ندادم؛ همیشه امید خود را در این آستان فرود آوردم، و اگر امید خود را به غیر او می‌بستم، در رجاء و امید من خُلف حاصل می‌شد و امید مرا انجام نمی‌داد. در تمام موارد به این خدا امید بستم و امیدم بر اساس حقیقت بسته شد و گره خورد؛ و اصلاً اگر به غیر خدا امید می‌بستم، دستم خالی می‌ماند.

واگذار نکردن پروردگار بندگان را به مردم

وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی وَکَلَنِی إلَیهِ فَأکرَمَنِی، و لَم یَکِلنِی إلَی النّاسِ فَیُهِینُونِی!

«حمد اختصاص به این خدا دارد که مرا به سمت خودش کشید (مرا به سمت خودش سپرد، مرا به سمت خودش دعوت کرد، امر مرا به دست خودش گرفت، زمام مرا خودش گرفت)، و حال که زمام ما را به دست خودش گرفت، اکرام کرد (مرحبا گفت، آفرین گفت، خوش‌آمدی گفت، منزل را برای ما مهیّا کرد، تمام میوه‌ها و انواع غذاها را در این مائدهٔ آسمانی برای ما گسترد، به‌طوری‌که انسان که در این منزل وارد شد در نهایت کرامت و بزرگواری از انسان پذیرایی می‌کند)؛ و عنان ما را به دست مردم

نسپرد تا اینکه ما را پست کنند و اهانت کنند.»

به ما گفت: بیایید سراغ من و سراغِ غیر من نروید! سراغ مردم نروید، از آنها حاجت نخواهید! امید خود را از هرچه غیر خداست ببرید، هر که می‌خواهد باشد؛ زیرا که آنجا حلوا خیر نمی‌کنند، آنجا حلوا نیست، آنجا سوزندگی است و زنندگی است و آفتاب گرم و تشنگی است، آنجا خبری نیست! اگر بنا بود خدا ما را به سمت خود دعوت نمی‌کرد و ریسمان قلب را به خود متّصل نمی‌کرد و زمام امر را در دست نمی‌گرفت و در نتیجه انسان در تحتِ مکرمتِ پروردگار واقع نمی‌شد و امر انسان را به دست مردم می‌سپارد که: برو سراغِ مردم حاجتت را بگیر! آن‌وقت چه ذلّتی بود؟! چه بدبختی‌ای بود؟! چه نکبتی بود؟! کدام مردم؟! کدام مردم؟!

امّا خدایی داریم که می‌گوید: اگر تمام افراد بشر با تو دشمن باشند، من یکی برای تو هستم کافی است!

حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در آن دعا می‌فرماید:

خدایا کسی که تو را پیدا کرد، چه چیزی را

گم کرده است؟! و کسی که تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرده است؟![1]

آن کسی که تو را پیدا کرد، همه چیز دارد؛ و آن کسی که تو را گم کرد، هیچ ندارد! نه اینکه غیر تو را دارد؛ هیچ ندارد! ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾ دنیا و آخرت، هر دو خسران است؛ ﴿ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾![2]

برقرار کردن راه محبّت و دوستی با بندگان در عین غنی و بی‌نیازی پروردگار از ایشان

وَ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی تَحَبَّبَ إلَیَّ و هو غَنِیٌّ عَنِّی؛

«حمد اختصاص به آن خدایی دارد که آمده با من راه دوستی باز کرده است، درحالتی‌که از من غنی است و بی‌نیاز است!»

چه‌قِسم تعبیر کند؟ و چه قسم ما معنا بکنیم؟! «راه دوستی باز کرده» می‌دانید یعنی چه؟ فرض کنید شخصی با شما هیچ آشنایی ندارد، و این شخص می‌خواهد با شما راه دوستی باز کند؛ چه‌قِسم

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳٤۹: «[إلَهی] ما ذا وَجَدَ مَن فَقَدَکَ و ما الَّذی فَقَدَ مَن وَجَدَک....»

[2] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

مقدّماتی فراهم می‌کند، تعظیم می‌کند، تواضع می‌کند، هدیه می‌آورد، سلام می‌کند، گرد را از لباس شما می‌گیرد، کفش شما را جفت می‌کند، با شما مسافرت می‌رود، خدمت می‌کند به هزار مقدّمه، تا اینکه شما او را دوست داشته باشید.

حضرت سجّاد علیه السّلام در این عبارت می‌فرماید:

حمد اختصاص به آن خدایی دارد که «**تَحَبَّبَ إِلَیَّ**»: یعنی با مقدّماتِ عجیب و غریبی، کاری کرده است که محبّت خودش را در دلِ من بیاورد! «**و هُو غَنِیٌّ عَنّی**»: درحالتی که از من غنی است، بی‌نیاز است (من چه کسی هستم که خدا محبّتش را در دلِ من بیاورد)!

اگر تمام افراد بشر از زمان آدم تا روز قیامت کافر بشوند و از خدا اعراض کنند، بر دامنِ کبریاش ننشیند گرد! این‌طور غنی است! امّا با وجود این غنا، این‌قدر لطیف است! حضرت سجّاد علیه السّلام در مناجات مریدین می‌فرماید:

یا مَن هو عَلَی المُقبِلِینَ علیهِ مُقبِلٌ، و بِالعَطفِ عَلَیهِم

عائِدٌ مُفضِلٌ، و بِالغافِلِينَ عن ذكرِهِ رَحيمٌ رَءُوفٌ، و بِجَذبِهِم إلَى بابِهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ.[1]

«ای کسی که آن افرادی که به تو اقبال می‌کنند و روی می‌آورند، تو هم به آنها روی می‌آوری! به اینکه نظر عطوفت و مهربانی و مکرمت را بر آنها بیندازی! با کمال افضال و با کمال نعمت از آنها پذیرایی می‌کنی و آنها را می‌گیری در آغوش خودت و در رحمت غرق می‌کنی! و به آن کسانی که از ذکر تو غافل‌اند و از تو اعراض می‌کنند، باز تو از آنها اعراض نمی‌کنی و نسبت به آنها غفلت نمی‌کنی؛ باز مدام می‌خواهی آنها را به خانه‌ات جذب کنی!»

مدام درِ خانه‌ات را نشان می‌دهی، مدام ندا می‌کنی: کجا می‌روی؟ برگرد! بیا اینجا! آن راه نیست، آن بیراهه است، آن تشنگی است، آن سراب است، دنیا این‌طور است، دنیا زینت است، دنیا وبال است، دنیا مسکنت است، دنیا شهوت است، شیطان فایده ندارد! بیا این طرف، رحمت است، بهشت است، آب است؛ آنجا سراب است؛ اینجا سایه است؛

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷، فقراتی از مناجات مریدین.

آنجا آفتاب است؛ اینجا علم است؛ آنجا جهل است! با هزار عبارت و با هزار جلوه می‌آیی تا خودت را به ما نشان بدهی!

با یک هزار جلوه برون آمدی که من *** با یک هزار دیده تماشا کنم تو را[1]

«**الحَمدُ للّه الَّذی تَحَبَّبَ إلَیَّ!**» ما باید کاری کنیم که خدا به ما محبّت پیدا کند! بندگانِ غافلِ معرضِ سنگینِ جاهلی که باید دو تا کامیون بیاید تا اینکه انسان را از جایش حرکت بدهد و بعد از افطار بلند شود بیاید مسجد! مگر کسی حرکت می‌کند؟! امّا عوض اینکه بیاییم و معذرت بخواهیم و تحبُّب در

---

[1] دیوان فروغی بسطامی، غزل شماره ۹:

کی رفته‌ای ز دل که تمنّا کنم تو را *** که بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را

غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور *** پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من *** با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

دل پروردگار پیدا کنیم و...، او به عکس می‌آید و مدام به‌وسیلهٔ ملائکه مِن‌الجّنةِ و النّاس می‌آید دعوت می‌کند که: بیا! درحالتی‌که غنیّ است؛ هیچ احتیاجی به ما ندارد!

حلم و عفو پروردگار در مقابل جرم و گناه ما

وَ الحَمدُ للّه الَّذی یَحلُمُ عَنِّی حَتَّی کَأنِّ لا ذَنبَ لی، فَرَبِّ أحمَدُ شَیءٍ عِندِی و أحَقُّ بِحَمدِی.

«حمد اختصاص دارد به این خدایی که حلم می‌ورزد و صبر می‌کند! در مقابل گناهان من به اندازه‌ای صبر می‌کند تا به سرحدّی که مثل‌اینکه اصلاً من گناهی نکردم! پس این پروردگار من خیلی در نزد من عزیز است! و می‌بینم که از هر موجودی او بیشتر سزاوار حمد است!»

گناهی می‌کنم، باید گوش‌مالی بدهد، نمی‌دهد؛ گناه دُیّم، سیّم، عقوبت نمی‌کند؛ نمی‌کند؛ نمی‌کند؛ تا به جایی رسیده است که مثل‌اینکه اصلاً ما گناهی نکردیم، اصلاً بندهٔ مطیع هستیم! این قِسم با ما دارد رفتار می‌کند؛ آخر این‌قدر صبر! این‌قدر أنات! أنات به معنای حلم است! «**الحَمدُ للّه الَّذی یَحلُمُ عَنِّی حَتَّی کَأنِّ لا ذَنبَ لی**»؛ مثل‌اینکه اصلاً گناه نکردم! و بعد

هم به آدم می‌گوید: توبه کن! انسان یک توبه هم می‌کند؛ بعد با همدیگر روبه‌رو می‌شوند:

ـ: خدایا من گناه کرده‌ام!

می‌گوید: اصلاً گناهی نکردی!

ـ: خدایا من گناه کردم، قسم به خدا، قسم به حضرت عبّاس من گناه کردم!

می‌گوید: اصلاً نامهٔ عملت پاک است، دیگر اسم گناه هم نیاور!

التّائبُ من الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ له؛[1] «**کسی که از گناه توبه کند مثل اینکه گناه** نکرده است (تو گناه نکردی)!»

و به جایی می‌رسد که انسان باید از خدا خجالت بکشد، امّا خدا خجالت می‌کشد! می‌گوید: اصلاً اسم گناه را دیگر پیش من نبر! اینجا دیگر جای گناه نیست! این‌قدر خدا حلیم باشد!!

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٣٥:
«عَن جابر، عَن أَبی‌جَعفَر علیه السّلام قالَ: سَمِعتُهُ یَقُولُ: "التّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَهُ، و المُقِیمُ عَلَی الذَّنبِ و هُوَ مُستَغفِرٌ مِنهُ کالمُستَهزِئِ."»
ترجمه:
«جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: "کسی که از گناه توبه کند، مثل فردی است که اصلاً گناهی ندارد. و آن که بر گناه اصرار داشته باشد و با این وجود از آن استغفار نماید، مانند مستهزئ و مسخره‌کننده است."»

پس بنابراین، این پروردگار من است، پروردگار من این شکلی است، شکل و شمائل و قد و قواره و خصوصیّات او این‌طوری است! امیدم به اوست، به غیر او نیست! تمام کارهای من به دست اوست و به بهترین وجه انجام می‌دهد: «**فَأَكرَمَنِی!**» و هیچ‌وقت من را لنگ نگذاشته است! و در تمام شدائد و مشکلات، مرا اداره کرده و به غیر خود نسپرده است! گناه کردم، او حلم کرده است به سرحدّی که اصلاً کأنّه من گناهی نکرده‌ام!

«**فَرَبِّی أحمدُ شَیءٍ عِندِی و أَحَقُّ بِحَمدِی**؛ پس این پروردگار من خیلی در نزد من عزیز است! می‌بینم که او از هر موجودی بیشتر سزاوار حمد است.» به اینکه من او را حمد کنم، أحقّ است! موجودات دیگر حقّی ندارند که من آنها را حمد کنم، وجودی ندارند، کاری از دستشان برنمی‌آید، خدمتی نمی‌کنند! اگر یک خدمت کنند، هزار منّت می‌گذارند؛ یک خدمت و هزار منّت! و تمام آن منّت‌ها، خدمت‌ها را باطل می‌کند.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِٱلۡمَنِّ

﴿وَٱلۡأَذَىٰ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید، صدقات خودتان را به منّت باطل نکنید!»

اگر صدقه‌ای می‌دهید، کمکی می‌کنید، احسانی می‌کنید ـ صدقه هم که خیلی دایره‌اش وسیع است؛ مثلاً کسی که از راه مسلمان‌ها آشغال و کثافت را بردارد، این حکم صدقه دارد ـ، این کارتان را به منّت و اذیّت باطل نکنید، اگر دنبالِ صدقه‌ای که می‌دهید منّت بیاورید، از بین می‌برد! یا اذیّتش کنید و یا زخم زبان بزنید، از بین می‌برد! امّا این پروردگارِ من این‌طوری نیست!

و هرچه او را تماشا می‌کنم، ربّ من است؛ یعنی مرا دارد تربیت می‌کند، وجود مرا دارد تربیت می‌کند به انحاء و اقسامِ تربیت، برای سیرِ مدارج و معارج کمال!

پس این پروردگار، خیلی سزاوار است که من او را حمد کنم؛ نه غیر او را! وقتی چنین خدایی دارم: بیدار، عالمُ‌السِّرِّ و الخَفِیّات، مَلِک‌الملوک، سلطان‌السّلاطین، شب و روز مراقب من است،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲٦٤.

ریسمان من در دست اوست، من در مرأیٰ و منظر او هستم، همهٔ جهات مرا متکفّل است؛ من چرا او را حمد نکنم و بروم غیر او را حمد کنم! و نسبت به دیگری تعظیم و کرنش کنم! چرا از دیگری تعریف و توصیف کنم درحالتی‌که او هم بنده‌ای ضعیف مثل خود من است!

بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ